



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد



۲۰۱۹/۰۲/۲۸

پرتو نادری

واژه و جایگاه آن در نظام زبان

زبان ژرف ترین و استوار ترین وسیله پیوند و تفاهم در میان انسان هاست. نوع نظامی است که «واژه» کوچکترین واحد یا جز آن را تشکیل می دهد، یعنی هر واژه یک مفهوم جداگانه بی را شامل نظام زبان می سازد.

در این تعریف واژه تجسم مادی و عینی «مفهوم» است. ما وقتی واژه بی را روی صفحه کاغذ می نویسیم در حقیقت مفهومی را متبلور ساخته ایم. یعنی مفهوم، بدون واژه نمی تواند عینیت و تشخیص یابد.

واژه افزون بر این که سنگ بنای هستی زبان را می سازد. در شعر و ادبیات که شکل متعالی زبان است یگانه افزاری است که در دست شاعر و نویسنده قرار دارد.

انسان ابتدایی در جریان تعمیم و شناخت خویش از محیط پیرامون، آنگاه که قدرت نام گذاری اشیا را پیدا کرد، در حقیقت گونه جهان تازه بی را ایجاد کرد. او اشیا را نام گذاری کرد و اشیا با این نام گذاری نوعی تشخیص و هویت تازه یافتند.

امروزه واژگان در نظام زبان بخش اعظم معنویت و هویت انسان را در خود جذب کرده است، واژگان نه تنها به اشیا هویت تازه می بخشند و آن هویت را منتقل می سازند؛ بل بار معنویت و هویت انسان را نیز بر دوش دارند. هر واژه در شعر یا یک اثر ادبی دیگر، تنها و تنها همان واژه بی نیست که ما آن را در فرهنگ ها می بینیم؛ بلکه واژه ها در آثار ادبی گذشته از این که مفاهیم تازه و استعاری می توانند پیدا کنند، در جهت دیگر بخشی از هستی معنوی آفرینش گر اثر را نیز با خود انتقال می دهند. از این نقطه نظر واژه ها در آثار ادبی گاهی هویت کاملاً جداگانه با آن چیزی پیدا می کنند که در قاموس ها یا فرهنگ ها دارند.

واژه ها در ساختار جمله، گذشته از این که روشن ترین وسیله پیوند در جامعه انسانی است و جامعه انسانی به وسیله این پیوند مفهوم مشخص خود را پیدا میکند؛ بل وسیله پیوندی در میان پروردگار عالمیان و انسان ها نیز بوده است.

پیامبر اسلام، چهل ساله بود و در غار حرا بود که نخستین دستور پروردگار عالمیان توسط حضرت جبرئیل (ع) این گونه برایش فرستاده شد: «اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق».

ترجمه: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از خون بسته!» بدین گونه نخستین سپیده دم پیوند پیامبر با خداوند پس از بعثت، در فروغ طلوع واژگان رنگ گرفته است.

حضرت پیامبر دستور می یابد که: بخوان! ما می دانیم که خواندن چیزی نیست جز جاری ساختن زلال واژگان بر زبان. پیامبر واژه ها بی را که از سوی خدا فرستاده شده بود بر زبان جاری می سازد و بدین گونه رابطه میان پروردگار و پیامبر با حله واژگان تنیده می شود.

خداوند در کتاب آسمانی خویش قرآن در سوره «ن و القلم و ما یسطرون» قلم را ستایش می کند و به آن سوگند یاد می کند. اگر واژه، مفهومی را متجلی می سازد و به زبان دیگر اگر مفهوم در جامعه واژه عینیت پیدا می کند، در جهت دیگر باید در نظر داشت که واژه خود به وسیله قلم است که شکل می گیرد و متجلی می شود. این سلسله ما را به آن سر چشمه بی می رساند که همه چیز از او هستی یافته است.

مولانا جلال الدین محمد بلخی در دفتر چهارم مثنوی معنوی در تمثلی این گونه به این امر اشاره می کند:

مورکی بر کاغذی دید او قلم	گفت با مور دیگر این راز هم
که عجایب نقش ها آن کلک کرد	همچو ریحان و چو سوسن زار و ورد
گفت آن مور اصبع است آن پیشه ور	وین قلم در فعل فرع است و اثر
گفت آن مور سوم گز بازو است	که اصبع لاغر ز زورش نقش بست
همچنین می رفت بالا تا یکی	مهتر موران فطن بود اندکی

د پانو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له الیرلو مخکی په خیر و لولی

گفت کز صورت مبینید این هنر
صورت آمد چون لباس و چون عصا
بی خبر بود او که آن عقل و فواد
یک زمان از وی عنایت بر کند

که بخواب و مرگ گردد بی خبر
جز به عقل و جان نجبند نقش ها
بی ز تقلیب خدا باشد جماد
عقل زیرک ابلهی ها می کند

واژه بدون قلم هنوز پریشان است، چنین به نظر می آید که واژه هنوز چیزی کم دارد، هنوز در نقصان است و قلم است که او را کامل می سازد، متجلی می سازد و عینیت می بخشد. با قلم است که می توان کلامی را، سخنی را و واژه بی را بر صفحه کاغذ رقم زد و پیام آن را به دیگران انتقال داد. مولانا عبدالرحمن جامی در اورنگ هفتم (خرد نامه سکندری)، سخن را فرود آمده از آسمان ها می داند، که نهایتاً قلم از برکت او هستی یافته است:

سخن از آسمان ها فرود آمد ست
گشاده ز اقلیم چون پر و بال
بود تابش ماه و مهر از سخن
دو حرفند از دفترش کاف و نون
سخن گر نبودی نبودی قلم
به اقلیم جان ها فرود آمد ست
چو طاووس در جلوه گاه خیال
بود گردش نه سپهر از سخن
به هستی شده نیست را رهنمون
به لوح بیان سر نسودی قلم

قرآن یگانه کتاب آسمانی نیست که قلم در آن ستایش شده و بالوسیلۀ آن به واژه و کلام ارج گذاشته شده است؛ بلکه در کتب آسمانی دیگر نیز بدین امر اشاره ها و تاکید های روشنی وجود دارد. در انجیل یوحنا در رابطه به واژه و کلام آمده است:

«در ازل کلام بود، کلام با خدا بود، کلام خود خدا بود، از ازل کلام با خدا بود، همه چیز به وسیله او هستی یافت و بدون او چیزی آفریده نشد، زنده گی از او به وجود آمد و آن زنده گی نور آدمیان بود، نور در تاریکی می درخشید و تاریکی هرگز بر آن پیروز نشده است.»

در انجیل، کلام از چنان مرتبتی برخوردار است که از ازل با خداوند است و خداوند هیچ چیز را بدون او هستی نه بخشیده است؛ بل همه چیز و حتا زنده گی از او هستی یافته است. به همین گونه در کتاب آسمانی تورات در سفر پیدایش می خوانیم: «و خدا گفت روشنایی بشود، روشنایی شد، و خدا روشنایی را روز و تاریکی را شب نامید.»

در آفرینش جهان بر بنیاد تورات، آفریدگار فقط گفته است که روشنایی بشود و روشنایی به وجود آمده است. گفتن روشنایی به خاطر ایجاد روشنایی، همان هستی بخشیدن است ذریعۀ « واژه ». استفاده از زبان است برای ایجاد چیزی. وقتی مفهومی در جامۀ واژه هستی می یابد در حقیقت هویت و شناس نامه خود را به دست می آورد. مثلاً آن گونه که در تورات آمده است، خداوند فقط گفته که روشنایی بشود، روشنایی پدید آمده است. یعنی با استفاده از واژه روشنایی، هستی روشنایی را پدید آورده است.

و باز هم در تورات: « و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید.» نامیدن روشنایی به روز و تاریکی به شب، خود هستی بخشیدن است به شب و روز. یعنی با نامیدن تاریکی به شب و روشنایی به روز است که شب و روز هستی و هویت خویش را پیدا می کنند. مسلماً که نامیدن و گفتن خود استفاده کردن است از کلمه. در قرآن نیز خداوند کون و مکان را به حرف « کُن » هستی بخشیده است.

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل در یکی از ترکیب بندهای خویش که به بیان آفرینش هستی پرداخته است، این گونه به این امر اشاره دارد:

به نام آن صمد بی چگونه یکتا
که کرد کون و مکان را به حرف کن پیدا
در آن زمان که نبود از زمانه آثاری
برون علم و عیان بود ذات او تنها
نه در حقیقت بحتیت اش خیال شیون
نه بر صحیفۀ ذاتیت اش خط اسما

به خویشتن نظری کرد خود به خود بنمود حقیقت همه اشیا به ذات خود یکجا
در ادبیات گرانبار پارسی دری، ارج گذاری به مقام سخن چنان سنت جلیلی، در میان شماری از شاعران و سخن پردازان والا مرتبت و بلند اندیشه در درازنای سده ها پیوسته ادامه داشته است. حکیم نظامی گنجه بی در اثر گران سنگ خویش «خمس» در مثنوی « مخزن الاسرار » اندر باب قلم و سخن، این گونه سروده است:

جنبش اول که قلم بر گرفت
حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرده خلوت چو بر انداختند
جلوت اول به سخن ساختند
چون قلم آمد شدن آغاز کرد
چشم جهان را به سخن باز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود
این همه گفتند و سخن کم نبود
خط هر اندیشه که پیوسته اند
بر پر مرغان سخن بسته اند
گر چه سخن خود ننماید جمال
پیش پرستندۀ مشت خیال
ما که نظر بر سخن افکنده ایم
مرده اویم و بدو زنده ایم

گر نه سخن رشته جان تافتی

جان سر این رشته کجا یافتی

ملک طبیعت به سخن خورده اند

مهر شریعت به سخن کرده اند

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل، پیوسته شاعران مداح را نکوهش می کرد و باورمند بود که شاعران و نویسندگان هرزه گوی و مدیحه سرا کار های زشت صاحبان قدرت را توجیه می کنند و کلمات و معانی زیبا را با ریختن به زیر پای قدرتمندان، رو سیاه می سازند؛

ای بسا معنی روشن که ز حرص شعرا

خاک جولانگه اسب و خر صاحب جاه است

بیدل مقام و مرتبه سخن را در مثنوی « محیط اعظم » این گونه بیان میکند:

صدایی ست پیچیده در کاینات

که پر کرده از شوق ظرف جهات

کدامین صدا نغمه یی ساز کن

همان دستگاه ظهور سخن

درین بزم هر جا دلی می تپد

به ذوق سخن بسملی می تپد

سخن چیست آن معنی بی نشان

که جایی خموشی است، جای بیان

سخن تا نگرید معنی بیان

نه نام آشکارا شد و نی نشان

سخن گشت آیینۀ نیک و بد

سخن کرد افشای جهل و خرد

سخن خاک را رنگ جان داده است

چو من خامشی را زبان داده است

به انکار او هیچ کس ره نبرد

مگر آن که ختم نفس کرد و مرد

به وصف سخن نیست یارای من

مگر وصف خود، خود بگوید سخن

بر بنیاد پایه بلند و شکوهمند سخن است که حکیم نظامی گنجه یی سخن پردازان را بلبل عرش می داند. البته آنهایی را که مرتبت آسمانی واژه گان را دریافته اند. نظامی در مقام مقایسه، نظم را بر نثر برتری میدهد:

قیافه سنجان که سخن بر کشند

گنج دو عالم به سخن در کشند

خاصه کلیدی که در گنج راست

زیر زبان مرد سخن سنج راست

بلبل عرش اند سخن پروران

باز چه مانند به آن دیگران

ز آتش فکرت چو پریشان شوند

با ملک از جمله خویشان شوند

پرده رازی که سخن پروری ست

سایه یی از سایه پیغمبری ست

از پی لعلی که بر ارد ز کان

رخنه کند بیضه هفت آسمان

شعر ترا سدره نشانی دهد

سلطنت ملک معانی دهد

با دریغ که همواره چنین نبوده است؛ بل از همان سپیده دم پیدایی ادبیات و شاید بهتر باشد بگوییم که از همان سپیده دم پیدایی زبان دو نوع برخورد با واژه گان وجود داشته است. نخست انانی که قد سبت واژه گان را دریافته و مرتبت آسمانی آن را حرمت نهاده اند و هیچگاهی به خاطر خشنودی این یا آن اورنگ نشین بی فرهنگ و قلدر بی معرفت، دامن سپید واژه گان را با لکه های سیاه دروغ، ریا، تملق و گزافه گویی نیالوده اند.

دو دیگر آن هایی اند که واژه گان را وسیله یی می سازند برای رسیدن به آرزو های حقیر خویش. دامن پاک آنها را با دروغ و ریا می آلاینند و سخن جز به مدار نیت زورمندان نمی گویند. این دسته همان خود فروخته گان و زبان آلوده گانی اند که قدسیت واژه گان را فروغناکی دل و وجدان را در برابر جلوه رنگین سیم و زر، مقام و جاه فروخته اند و در عوض نفرین و نفرت همیشه گی تاریخ را نصیب شده اند.

تعریف زبان

ریشه و پیشینه پیدایی زبان را باید در پیدایی زنده گی اجتماعی انسان ها جست و جو کرد. یعنی زبان زمانی پدید آمد که انسان ها به زنده گی اجتماعی دست یافتند. پس زبان یک پدیده اجتماعی است که در یک جهت ریشه پیدایی آن به پیدایی زنده گی اجتماعی بر می گردد، در جهت دیگر خود به پیوندهای اجتماعی در میان انسان ها مفهوم می بخشد. یعنی وسیله یی می شود برای برقراری پیوند های اجتماعی!

زبان همراه با جامعه بشری در تحول و تکامل بوده است. بدون تردید انسان های ابتدایی جامعه ساده پی داشتند. پس زبان هم در این مرحله بسیار ساده و ابتدایی بوده است. یعنی هر قدر جامعه رو به تکامل رفته است، زبان نیز تکامل یافته است.

این نکته را هم به یاد داشته باشیم که امروزه بسیاری از زبان ها مرده اند؛ ولی زبان هایی هم هستند که توسعه یافته و گسترده گی بیشتری پیدا کردند.

زبان های که نتوانستند همگام با تحولات اجتماعی خود را هم آهنگ سازند، یعنی از تحول اجتماعی عقب مانده اند، آرام آرام به انزوا کشیده شدند و از کار برد ماندند و زبان دیگری جای آنان را گرفته است. هنوز هم زبان های وجود دارند که این خطر آن ها را تهدید می کند. زبان به مانند یک موجود زنده است. از خود قوانین دارد. تحول پذیر است، توسعه می یابد و یاهم می میرد.

در ساده ترین تعریف گفته اند که: « زبان وسیله افهام و تفهیم است.» یعنی انسان ها به وسیله زبان خواست ها، آرزوها و اندیشه های خود به یک دیگر بیان می کنند و در میان هم پیوند ایجاد می کنند. باید گفت: این ساده

ترین تعریف از زبان است، برای آن که مفهوم زبان گسترده از این تعریف است. با این حال اگر همین تعریف را اساس قرار دهیم در آن صورت هرگونه وسیله مفاهمه و وسیله پیوند در میان انسان ها را می توان زبان گفت. چه این پیوند به وسیله اشاره ها صورت گیرد چه به وسیله علائم و نماد ها.

به گونه نمونه کسی به شما لبخند می زند، شما از چگونه گی لبخند او می دانید که او صمیمیت نشان می دهد یا شما را تمسخر می کند. گاهی لبخند ها مفهوم تمسخر را نیز دارد. به همین گونه کسی به شما دست می دهد، شاید با نوک انگشتان، شما می دانید که او با شما صمیمی نیست، این گونه دست دادن بیانگر عدم دوستی و صمیمیت است. کس دیگری هم به شما دست می دهد؛ اما دست شما را می فشرد، در حقیقت با این فشردن می خواهد به شما نشان دهد که شما را دوست دارد و این فشردن پیام دوستی و صمیمیت است. حتا از گونه نگاه کردن کسی می توان فهمید که او می خواهد چه پیامی را به شما برساند. یا از حرکات چهره کسی می توان به حالات درونی او پی برد. این همه به مفهوم عام می توانند زبان باشند، زبان اشاره و نمادها؛ اما نه زبان مفهوم خاص آن.

دکتور محمد حسین یمین استاد دانشگاه کابل این گونه تعریفی از زبان ارائه می کند: « زبان یک سیستم صوتی رمزی (سمبولیک) وضعی، میثاقی، اکتسابی و اجتماعی است که افراد یک جامعه لسانی آن را به منظور افهام و تفهیم به کار می برند.»

استاد یمین برای روشن سازی بیشتری این تعریف می گوید: « در این جا مقصود از سیستم این است که هر زبان دارای نظام و قواعد مشخص می باشد و صوتی یعنی که صورت اصلی و اساسی هر زبان گفتار یا سخن گفتن است که زبان ملفوظ یا شنیدنی گفته می شود. رمز یا سمبول یعنی نشانه بی که در یک زبان بر چیزی دلالت کند و رابطه میان دال و مدلول معنی و مفهوم را به میان می آورد. این سمبول های همه وضعی اند. »

در پیوند به این تعریف باید این چند نکته را روشن کرد.

- زبان یک پدیده اجتماعی است. یعنی با پیدایی جامعه به وجود آمده است. وقتی زنده گی اجتماعی به وجود آمد، انسان ها نیاز داشتند تا در میان خود پیوند ایجاد کنند و زبان این پیوند را به جود آورد. یعنی اگر زنده گی اجتماعی نمی بود، زبانی هم به وجود نمی آمد. زبان شناسان باور دارند که اگر کودکی را دور از کودکان دیگر در تنهایی نگهداریم که او نتواند با کسی سخن گوید، سر انجام او نمی تواند سخن گوید.
- زبان اکتسابی است. یعنی کسب می شود. یک امر فطری نیست. از جامعه بی که انسان در آن زنده گی می کند، کسب می شود.

- زبان یک امر قراردادی یا میثاقی است، به این معنا که انسان ها در جریان نام گذاری اشیا بر سر این نام گذاری با هم تفاهم کردند. گویی وارد یک قرارداد اجتماعی شدند.

- هر زبان رمزها و نشانه های صوتی دارد. همین نشانه های صوتی است که بنای زبان را می سازد. یک حرف یک نشانه صوتی است. از این جا می توان گفت انواع دیگر وسایل مفاهمه از قبیل زبان اشاره ای، علامه ای را به مفهوم خاص آن و از نگاه تعریف علمی نمی توان زبان گفت.

پیش از این نیز گفته شد که واحد مفهوم در زبان کلمه یا واژه است. هر واژه یک مفهوم است که در نوشتار شکل می گیرد؛ اما واحد گفتار در زبان جمله است. یعنی وقتی انسان ها سخن می گویند، از جمله ها کار می گیرند. هر چند گاهی هم یک واژه می تواند به گونه یک جمله، امری را بیان کند با این حال همیشه انسان برای سخن گفتن نیاز به کاربرد جمله دارند. جمله ها از ترکیب قانونمند واژه های ساخته می شوند که باید پیامی، و هدفی را به مخاطب برسانند.

پایان